

سمینار مسائل ملی - قومی (منوچهر صالحی)

آیا ایران کشوری چند ملیتی است یا چند قومی؟

مفهوم ملت، ملیت، خلق، قوم، دولت- ملت

منوچهر صالحی

پیشگفتار

آیا ایران کشوری چند ملیتی است یا چند قومی؟ از نقطه نظر من ایران کنونی کشوری است که در آن همزمان چند ملیت و چند قوم با هم و در کنار هم زندگی می‌کنند، آن‌هم به این دلیل که مناطق مختلف ایران در مراحل تکامل ناهمگونی قرار دارند. آنجا که شهرنشینی رشد کرده است، بطور حتم با "ملیت" سر و کار داریم و آنجا که تولید غالب روستائی و عشایری است، با قوم روبرو خواهیم بود. برای روشن ساختن این بغرنج ترکیب جمعیتی ایران را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

ترکیب جمعیت و زبان مردم ایران

از سوی سازمان ملل و بانک جهانی (1) جمعیت ایران در نیمه سال 2005 برابر با 68 میلیون نفر تخمین زده شده است. در این سال 62 % از مردم ایران در شهرها و 37 % در روستاها زندگی می‌کردند و 1 % نیز کوچنده، یعنی عشایر بودند. در ایران بیش از 30 شهر بزرگ وجود دارد که هر يك جمعیتی بیش از 100 هزار نفر دارند. همچنین جمعیت چندین شهر بیش از يك میلیون نفر است که عبارتند از تهران (1/7 میلیون نفر)، مشهد (3/2 میلیون نفر)، اصفهان (5/1 میلیون نفر)، تبریز (4/1 میلیون نفر)، شیراز (2/1 میلیون نفر)، قم و کرج (1/0 میلیون نفر).

باز بر مبنای همین آمار (2)، از این شمار نزدیک به 51 % فارستبار هستند و به لهجه‌های مختلف فارسی دری سخن می‌گویند. 24 % ایرانیان آذری‌تبارند که به زبان ترکی آذری، 8 % گیلانی و مازندرانی‌تبار هستند و به این دو زبان، 7 % ایرانیان کُرد تبارند که به زبان

کُردی، 3 % ایرانیان عرب‌تبارند و به زبان عربی، 2 % لُرها هستند که به زبان لُری، 2 % ترکمن هستند و به زبان ترکی ترکمنی، و 2 % ایرانیان بلوچ هستند که به زبان بلوچی سخن می‌گویند. علاوه بر آن اقلیت‌های کوچکی چون ارمنی‌ها، آسوری‌ها، گرجی‌ها، یهودان و ... نیز در ایران وجود دارند که به زبان‌های خود گپ می‌زنند. هم‌چنین در ایران نزدیک به 2 میلیون پناهنده افغانی و عراقی زندگی میکنند.

در حال حاضر می‌توان زبان‌ها و لهجه‌های موجود در ایران را به دو دسته تقسیم کرد. دسته نخست تشکیل می‌شود از زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی و دسته دوم از زبان‌ها و لهجه‌هایی که ریشه ایرانی ندارند.

زبان‌های ایرانی عبارتند از زبان فارسی با لهجه‌های مختلف آن (58 %)، زبان لُری (2 %)، زبان کردی (8 %)، زبان بلوچی (2 %)، زبان‌های گیلکی، مازندرانی و طالشی (8 %).

لهجه‌های ایرانی عبارتند از نطنزی و قریزندی، رندی، میمه‌ای، جوشقائی، وُنیشوئی، قُهروردی، سوئی، کشه‌ای، زفره‌ای، سده‌ای، گزی، قمشه‌ای، خُرزوفی، اردستانی، وفسی، آشتیانی، کهکی، آمره‌ای، خونساری، محلاتی، سیوندی، نائینی، انارکی و لهجه به‌دینان که لهجه زرتشتیان یزد و کرمان است. هم‌چنین لهجه‌های تاکستانی (اشتهاردی، رامندی، چالی، یا شالی)، سمنانی، سنگسری، شهرزادی، لاسگردی، سرخه‌ای، خوری، خلخال، هرزنی، کرینکان از لهجه‌های ایرانی هستند (3).

دسته دیگر تشکیل می‌شود از زبان‌های انیرانی که عمده‌ترین آن زبان ترکی آذری است که مردم آذربایجان (24 %) و ترکی تاتاری که ترکمانان (2 %) ایران بدان سخن می‌گویند. هم‌چنین زبان بخش کوچکی از مردم ایران (1 %) عربی است.

با توجه به‌چنین بافت زبانی و جمعیتی، روشن است آن بخش از جمعیت ایران که در شهرهای کلان زندگی می‌کند، با آن‌که از نقطه نظر قومی و زبانی ناهمگون است، اما بخاطر قرار داشتن در مناسبات تولیدی سرمایه‌داری که سرنوشت انسان‌ها را با گسترش مراوده اجتماعی و تولید و مبادله متکی بر بازار به‌هم پیوند می‌زند، در وهله نخست خود را ایرانی می‌داند و در نهایت، هرگاه از خودآگاهی "ملیتی" برخوردار باشد، خود را متعلق به‌این و یا آن ملیت می‌داند که در ایران می‌زید.

در عوض مردمی که در مناطق عشایرنشین زندگی می‌کنند و از مراوده و

مبادله بسیار دروند، پیش از آن که خود را ایرانی احساس کنند، موجودیت خود را از طریق وابستگی خویش به ایل و عشایری که بدان تعلق دارند، بیان می‌کنند. کسی که به ایل بختیاری و یا قشقائی تعلق دارد و از زندگی شهری بسیار دور است، در وهله نخست خود را “بختیاری” و “قشقائی” می‌داند و در امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی از خواسته‌ها و اراده رهبر ایل خود پیروی می‌کند و در مرحله پسین، هرگاه از خودآگاهی ملی برخوردار باشد، خود را “ایرانی” خواهد دانست.

در استان‌ها و ایالت‌هایی که شهرنشینی از رشد زیاد برخوردار است و تراکم تولید سبب پیدایش تراکم جمعیت گشته است، بطور حتم مردمی که دارای زبان و سنت‌های ویژه خویشند، به خودآگاهی “ملیتی” گرایش می‌یابند و هم‌زمان خود را ایرانی و آذربایجانی، ایرانی و گیلک، ایرانی و لُر خواهند پنداشت.

و آنجا که جنبه‌های خودآگاهی ملیتی بر خودآگاهی ملی غلبه داشته باشد، تمایل به جدائی از ملتی که این بخش از مردم خود را کم و بیش بدان “ملت” متعلق نمی‌دانند، وجود خواهد داشت.

تعریف برخی از مفاهیم

برای آن که بتوانیم به پرسش‌های بالا پاسخی درخور دهیم، در این بخش می‌کوشیم برخی از مفاهیمی را که به بغرنج مطرح شده مربوط می‌شوند، بشکافیم و در این رابطه با مفاهیمی آغاز می‌کنیم که به گذشته دور تاریخ تعلق دارند. روشن است که در رابطه با هر يك از این مقولات و مفاهیم می‌کوشیم به وضعیت کنونی ایران برخورد کرده و ارزیابی و راه‌حلهای خود را برای از میان برداشتن بغرنج‌هایی که در برابرمان قرار دارند و می‌توانند تمامیت ارضی ایران را تهدید کنند، ارائه دهیم.

قوم

قوم واژه‌ای است عربی و به معنی گروه مردم از زن و مرد است (4). بزرگ علوی در فرهنگ فارسی- آلمانی خود برای واژه قوم معادل‌های آلمانی (Volk, Volksstamm, Verwandte, Familie, Sekte, Gruppe) را برگزیده است (5). بهمین دلیل در يك معنی قوم و خلق مفهوم واحدی را نمودار می‌سازند و میان آنها توفیری نمی‌توان یافت. واژه

فارسی تیره معادل واژه قوم است، یعنی افرادی که به يك قوم و يا يك تیره تعلق دارند، در حقیقت دارای پیوندهای خونی و با یکدیگر خویشاوندند و در نتیجه دارای زبان، عاداتها، رسمها، سنتها و حتی دین مشترکند.

با نگاهی به تاریخ درمی‌یابیم که تاریخ سیاسی ایران در عین حال تاریخ قومها و ایلها است. مادها نخستین قومی بودند که توانستند به قدرت سیاسی در ایران دست یابند. همچنین هخامنشیان قومی بودند که در سرزمین پارس زندگی می‌کردند. پارتها پیش از دستیابی به قدرت سیاسی قومی کوچنده بودند. ساسانیان قوم دیگری از پارسیان بودند که توانستند به قدرت سیاسی دست یابند. پس از اسلام نیز همین روند ادامه می‌یابد. طاهریان، صفاریان، سامانیان، دیالمة اقوامی ایرانی بودند که کوشیدند به قدرت سیاسی منطقه‌ای دست یابند. غزنویان، سلجوقیان، اتابکان، خوارزمشاهیان، مغولها، تاتارها اقوام ترک‌زبانی بودند که به مثابه نیروئی بیگانه توانستند به قدرت سیاسی دست یابند، اما پس از چندی جذب مناسبات درونی ایران گشتند و همچون حکومت‌های ایرانی عمل کردند. صفویان، افشارها، زندیه و قاجارها نیز قوم‌های ایرانی بودند که از این میان فقط زندیه لُر‌تبار و دیگران همگی ترک‌تبار بودند. سلسله پهلوی نخستین و آخرین سلسله‌ای بود که توانست بدون وابستگی قومی به قدرت سیاسی دست یابد. خمینی توانست جمهوری اسلامی را بدون هرگونه روابط قومی و به مثابه دستاورد جنبشی ملی و انقلابی که در آن میلیون‌ها تن شرکت جستند، متحقق سازد.

در ایران هنوز مناطقی وجود دارند که سرزمین برخی از اقوام هستند، همچون مناطق بختیاری و قشقائی‌نشین. همچنین در کردستان ایران وابستگی قومی هنوز بسیار نیرومند است و حزب دمکرات کردستان ایران و کومله با بهره‌گیری از همین وابستگی‌های قومی توانسته‌اند برای خود در آن استان مناطق تحت نفوذ بوجود آورند.

حکومت‌های قومی اشکال حکومتی پیشاسرمایه‌داری هستند و در حال حاضر فاقد هرگونه حقانیت تاریخی.

خلق (Volk)

در دوران‌های گذشته، یعنی دورانی که شیوه تولید سرمایه‌داری و همراه با آن واژه و مفهوم ملت بوجود نیامده بود، مردم هر کشوری

به نحوی می‌کوشیدند میان خود و مردم کشورهای بیگانه توفیر نهند. بطور مثال در ایران باستان ایرانیان خود را ایرانی و مردم دیگر کشورها را انیرانی (غیرایرانی) می‌نامیدند. بهمین ترتیب یونانیان مردمی را که یونانی نبودند، بربر می‌نامیدند و از آنجا که خود را صاحب تمدن می‌دانستند، در نتیجه بربرها بی‌تمدن و حتی مردمی وحشی تلقی می‌شدند. اعراب نیز همه کسانی را که از تبار عرب نبودند، عجم، یعنی غیر عرب می‌نامیدند.

تا زمانی که مفهوم ملت بوجود نیامده بود، با نوعی میهن‌پرستی افراطی پیشاملی روبرو می‌شویم. یونانیان خود را برتر از دیگر مردم می‌دانستند و این اندیشه را حتی می‌توان در آثار اندیشمندانی چون ارسطو دید. فردوسی شاعر نامدار ایران نیز در شاهنامه با طرح «چو ایران نباشد تن من مباد- برین بوم و بر زنده يك تن نباد»، نمونه‌ای از میهن‌پرستی افراطی ایرانی را نمودار می‌سازد.

اما پیش از آن که به معنای نوین واژه خلق بپردازیم، باید یادآور شویم که خلق واژه‌ای عربی است که از دیرباز در زبان پارسی بکار گرفته شده است. خلق دارای معنایی مختلفی است. يك ریشه آن به معنای آفریدن، ابداع کردن، احداث کردن، ایجاد کردن است. در زبان پارسی فعل ترکیبی خلق کردن، به معنای چیزی را بوجود آوردن یا آفریدن است. در معنایی دیگر خلق معادل واژه مردم است. رودکی در شعرهای خود از «خلق جهان» و «خلق گیتی» سخن می‌گوید که واژه‌های معادل مردمان جهان هستند (6).

در زبان آلمانی مفهوم خلق از ژرفای زیادی برخوردار نیست و تعریف دقیقی از آن وجود ندارد. بر مبنای یکی از این تعاریف که اکنون کهنه به نظر می‌رسد، خلق به گروهی از مردم گفته می‌شد که دارای خواست و کارکرد مشترك بودند. بطور مثال در گذشته به افرادی که به ناوگان يك کشتی تعلق داشتند، خلق می‌گفتند.

در اروپا تا زمانی که سرمایه‌داری و همراه با آن پدیده‌ی ملت بوجود نیامده بود، خلق شکل ملی جوامع انسانی را تشکیل می‌داد. به عبارت دیگر در جوامع پیشا سرمایه‌داری مردمی را که در يك سرزمین با مرزهای سیاسی مشخص زندگی می‌کردند، خلق می‌نامیدند. با این حال يك خلق می‌توانست به گروه‌های خلقی (Volksgruppen) مختلف تقسیم شود. بطور مثال خلق آلمان تشکیل می‌شد از ساکسن‌ها، بایرن‌ها، پروس‌ها و غیره.

در تعریف دیگری خلق دربرگیرنده توده گسترده‌ای از مردم يك جامعه است. این تعریف شبیه همان برداشتی است که از واژه خلق در زبان عربی و فارسی وجود دارد، یعنی در این تعریف خلق معادل واژه مردم است.

باز در تعریف دیگری خلق عبارت است از بخشی از مردم يك جامعه که از تبار و قومیت خاصی هستند و دسته و یا گروه معینی را تشکیل می‌دهند.

و سرانجام در تعریف دیگری خلق تشکیل می‌شود از مردمی که دارای پیشینه، تاریخ، فرهنگ و زبان و در بسیاری از موارد دین مشترک هستند و با این خصوصیات خود را از بخش‌های دیگر يك جامعه و یا کشورهای دیگر جدا می‌سازند. در این معنی بسختی می‌توان میان تعریف خلق و ملت تفاوتی قائل شد و بلکه هر دو واژه تقریباً يك معنی می‌دهند و چیز واحد و مشابه‌ای را مشخص می‌سازند. تنها تفاوتی که می‌توان میان این دو واژه و یا دو مفهوم یافت، این است که واژه خلق بیشتر جنبه‌های احساسی و واژه ملت بیشتر جنبه‌های ارادی و خواست‌گرایانه بخشی و یا تمامی مردم يك جامعه را نمودار می‌سازند (7). همین ناروشنی در تعریف این واژه‌ها سبب شده است تا بسیاری از احزاب سیاسی که در پی کسب قدرت سیاسی هستند، از این واژه سؤاستفاده و حتی بخشی از مردم يك جامعه را علیه بخش‌های دیگر همان جامعه تحریک کنند و همان‌گونه که در نمونه یوگسلاوی دیدیم، به‌جنگ داخلی با هدف پاک‌زادئی قومی (خلقی) دامن زنند.

بلشویست‌ها به‌رهبری لنین نخستین جریان سیاسی بودند که جامعه را به دو بخش خلق و ضدخلق تقسیم کردند. در این معنا خلق مقوله‌ای سیاسی- اجتماعی و تاریخی است. بنا بر این نگرش خلق همه آن بخش‌هایی از طبقات و اقشار اجتماعی را در بر می‌گیرد که بطور عینی خواستار پیشرفت جامعه هستند و در وضعیتی قرار دارند که می‌توانند در آن سویه گام بردارند. ضد خلق نیز از آن بخش از طبقات و اقشار اجتماعی تشکیل می‌شود که خواهان دوام مناسبات اجتماعی- اقتصادی موجودند. با پیدایش جامعه طبقاتی، زحمتکش‌ان بخش تعیین کننده خلق را تشکیل می‌دهند، زیرا تولید و همراه با آن ثروت اجتماعی بدون نیروی کار آنها نمی‌تواند تحقق یابد. و می‌دانیم که هرگونه تکامل اجتماعی بدون تولید ثروت اجتماعی امری غیرممکن است. توده‌های زحمتکش در نظام‌های متکی بر استثمار مورد ستم قرار می‌گیرند و به‌همین دلیل آنها خواستار دگرگونی مناسبات اجتماعی به‌سود خود هستند. بلشویست‌ها بر این باور بودند که در مبارزه سیاسی طبقه

کارگر قاطع‌ترین بخش از «توده‌های خلق» (Volksmassen) را تشکیل می‌دهد و تنها نیروئی است که می‌تواند مبارزه طبقاتی را به پیروزی رساند.

ملت (Nation)

ملت واژه‌ای عربی و به معنای کیش، دین و شریعت است و در همین معنی در ادبیات پس از اسلام بکار گرفته شد. در این معنی پیروان يك دین را ملت می‌نامیدند. بطور مثال در تاریخ قم نوشته شده است که «ایشان را به اسلام دعوت کنید و مردم بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملت خود بر ایشان عرض کنید» (8). در همین معنی جنگ 72 ملتی که خواجه حافظ شیرازی در شعر خود بدان اشاره کرده است، جنگ میان پیروان ادیان مختلف است که پیروان هر دینی مذهب خود را حقیقت می‌پنداشت و دین‌های دیگران را نادرست و ناحق می‌دانست (9). و بنا بر «منت‌های‌الارب» در معنی دیگری ملت عبارت است از «چیزی را حرکت دادن و سخت جنباندن» (10).

واژه Nation که به فارسی ملت ترجمه شده، واژه‌ای لاتینی است و به معنی «زایش» یا «تولد»، «جنسیت»، «نوع»، «تیره» و «خلق» است. معنی این واژه در روند تاریخ دگرگون شده است. واژه ملت Nation نخست در مورد مردمی بکار گرفته شد که دارای پیوندهای خونی بودند و به خلق معینی تعلق داشتند. پس از آن واژه ملت در مورد خلق‌هایی که دارای تاریخ مشترك بودند، بکار گرفته شد. و سرانجام از نقطه نظر سیاسی ملت به مجموعه‌ای از انسان‌ها اتلاق می‌شود که دارای خودآگاهی سیاسی و یا فرهنگی و یا تاریخی و همچنین سنت‌ها، دین و زبان مشترك هستند و یا آن که نسبت به يك دیگر احساس هم‌بستگی نموده و خواهان آنند که باهم زندگی کنند (11).

از نقطه نظر حقوقی می‌توان ملت را «گروهی از افراد انسانی که بر خاک معینی زندگی می‌کنند و تابع قدرت يك حکومت می‌باشند»، دانست (12). بنا بر همین برداشت «در تئوری کلاسیک ناشی از انقلاب کبیر فرانسه ملت عبارت است از شخص حقوقی که ناشی می‌شود از مجموعه افرادی که دولت را تشکیل می‌دهند و دارای حق حاکمیت می‌باشند» (13). و در رابطه با حقوق بین‌الملل می‌توان مدعی شد که ملت عبارت است از «دسته‌ای از افراد انسانی که عموماً در خاک معینی سکونت اختیار کرده و دارای نژاد و زبان و مذهب می‌باشند به طوری که این وحدت برای آن افراد طرز فکر و تاریخ مشترك بدان گونه ایجاد می‌کند که پیوند هم‌زیستی بین آنها پدید آورد. در فقه اصطلاح امت به همین

معنی استعمال می‌شود» (14).

تعریف مارکسیستی از ملت

ملت بورژوائی بیانی از ساختار و شکل تکامل قانونمندان جامعه انسانی است که در حالت عام همراه با پیدایش صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری بوجود آمد و طی تاریخی طولانی تا نابودی صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری در عرصه جهانی وجود خواهد داشت و عامل تعیین کننده‌ای در پیشرفت ضروری اجتماعی خواهد بود که سبب می‌شود تا انسان‌ها در اجتماعات بزرگ‌تر و مستحکم‌تر گرد هم آیند که در آن محدوده نیروهای بارآور، فرهنگ و دانش می‌توانند از درجه انکشاف والائی برخوردار گردند. عوامل اجتماع سازی ملت بیش از هر چیز عبارتند از تبدیل زندگی اقتصادی به جامعه، زایش کشور، زبان و فرهنگ مشترك همراه با روانشناسی اجتماعی مشترك. با آن که بسیاری از این عوامل پیش از پیدایش صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری کم و بیش در بسیاری از کشورهای اروپائی بوجود آمده بودند، اما در بطن صورتبندی اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری توانستند از توانمندی برخوردار و به مشخصه‌های ملت بدل گردند. همچنین در روند پیدایش ملت، دولت و دین نیز به مشخصه‌های بسیار نیرومند ملت بدل گشتند، هر چند که نتوانستند از نقش محوری برخوردار گردند.

همان‌طور که دیدیم، نخستین ساختار ملت را بورژوازی بوجود آورد. مارکس و انگلس در «مانیفست کمونیست» در این رابطه نوشتند «بورژوازی بیش از پیش از پراکندگی ابزار تولید، تصاحب و جمعیت را از میان برمی‌دارد، او جمعیت را کُپه ساخته agglomeriet، ابزار تولید را متمرکز نموده و مالکیت را در دستان اندکی فشرده کرده است. تمرکز سیاسی نتیجه ضروری این وضعیت است. استان‌های مستقلی که تقریباً فقط با یکدیگر متحد بودند، اما هر يك دارای منافع، قوانین، حکومت‌ها و گمرک‌های مختلف بودند، به يك ملت، به يك حکومت، به يك قانون، به يك طبقه با منافع ملی، به يك مرز گمرکی درهم ادغام می‌کند» (15).

اما پیدایش ملت نخستین گام بورژوازی برای از میان برداشتن شیوه تولید کهن، یعنی فئودالی بوده است. بورژوازی همچنین به بازار جهانی نیازمند است و بدون آن نمی‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و آن گونه که در «مانیفست» آمده است، «نیاز به بازار فروش گسترش یابنده برای فروش تولیدات خود در آن بورژوازی را به همه سوی کره

زمین می‌کشانند. او باید همه جا آشیانه زند، همه جا خانه بسازد، با همه جا مراوده برقرار کند» (16). به این ترتیب بورژوازی همزمان از یکسو دولت ملی را بوجود می‌آورد تا بتواند از بازار داخلی خود در برابر رقیبان خارجی حفاظت کند و با ایجاد حصارهای گمرکی درهای این بازار را به روی رقیبان خارجی مسدود سازد و از سوی دیگر بازار جهانی را بوجود می‌آورد تا بتواند به بازاری «گسترش‌یافته» دست یابد. بورژوازی بدون بازار جهانی نمی‌تواند زنده بماند، زیرا انکشاف نیروهای مولده سرمایه‌داری در مقیاس ملی و بین‌المللی انجام می‌گیرد. بهمین دلیل نیز بورژوازی از یکسو ملی‌گرا است و از سوی دیگر عنصری «جهان‌وطنی» است. در «مانیفست» آمده است که «بورژوازی از طریق بهره‌کشی از بازار جهانی به تولید و مصرف همه کشورها جنبه جهان‌وطنی *kosmopolitisch* داد و علیرغم آه و اسف فراوان مرتجعین، صنایع را از قالب ملی بیرون کشید» (17). و همین تناقض میان بازار «ملی» و بازار «جهانی» که همزمان توسط بورژوازی بوجود آمدند، سرانجام سبب از میان رفتن بازار ملی و همراه با آن «ملت» خواهد گشت. نتیجه آن که جنبش‌هایی که در پی بوجود آوردن «ملت» هستند، در کشورها و در مناطقی رخ می‌دهند که در آنها شیوه تولید سرمایه‌داری در آغاز رشد خود قرار دارد و خرده‌بورژوازی همراه با بورژوازی بومی نیروی رهبری‌کننده این جنبش‌ها را تشکیل می‌دهد و در عوض جنبش‌هایی که در جهت از میان برداشتن پدیده «ملت» گام برمی‌دارند و خواهان تحقق نظامی «جهان‌وطنی» هستند، دوران بازار ملی را پشت سر نهاده و خواهان جذب اقتصادهای ملی خودی در بازار جهانی می‌باشند.

مارکس و انگلس در رابطه با از میان رفتن «ملت» در «مانیفست» چنین نوشته‌اند: «علاوه بر آن کمونیست‌ها را سرزنش می‌کنند که می‌خواهند میهن و ملیت را از میان بردارند. کارگران میهن ندارند. نمی‌توان چیزی را از آنها گرفت که ندارند. [...] با تکامل بورژوازی، با آزادی بازرگانی، توسعه بازار جهانی، یکسانی تولید صنعتی و شرائط زندگی منطبق با آن، انزوای ملی و تضادهای خلق‌ها بیش از پیش از بین می‌رود. [...] به نسبتی که از بهره‌کشی فرد توسط فرد دیگری از میان می‌رود، به همان نسبت نیز از بهره‌کشی ملتی توسط ملت دیگری از میان خواهد رفت. همراه با تضاد طبقاتی در درون یک ملت، وضعیت دشمنانه ملت‌ها علیه یکدیگر نیز از میان برداشته می‌شود» (18).

کائوتسکی در رساله «ملیت و ملیت بین‌الملل» *Nationlität und Internationlität* خود که به صورت ضمیمه شماره 1، 1907/1908 نشریه «عصر نو» *Neue Zeit* انتشار یافت، مسئله پیدایش ملت‌ها را بطور

همه‌جانبه مورد بررسی دیالکتیکی قرار داد و ثابت کرد که «دولت ملی شکلی از دولت مدرن (یعنی دولت سرمایه‌داری، متمدنانه، با اقتصادی پیشرفته، در تقابل با دولت دوران میانه، پیشا سرمایه‌داری و غیره) □□□□□□ با مناسبات آن است که در آن شکل بهتر می‌تواند وظائف خود را انجام دهد» (19). کائوتسکی همچنین در بررسی‌های خود به این نتیجه می‌رسد که میان دولت‌های ملیتی Nationalitätenstaat، یعنی دولت‌هایی که چند ملیتی هستند و دولت‌های ملی Nationalstaat، یعنی دولت‌هایی که فقط از يك ملت تشکیل می‌شوند، تفاوتی اساسی وجود دارد. بنا بر باور او دولت‌های ملیتی «همه دولت‌هایی هستند که صورت‌بندی درونی‌شان به هر علتی عقب‌مانده یا حتی ناهنجار abnorm باقی مانده است» (20). به عبارت دیگر، کائوتسکی بر این باور بود که هر مردمی که دارای زبان، تاریخ و فرهنگ مشترك هستند، باید دولت خود را بوجود آورند. در این برداشت، دولت‌های چند ملیتی جایی ندارند و یا آن که روند «ناهنجار» تاریخ را نمودار می‌سازند.

لنین با توجه به سیاست استعماری روسیه تزاری که بسیاری از سرزمین‌های پیرامونی خود را اشغال و ضمیمه امپراتوری روسیه گردانده و در نتیجه روسیه تزاری را به کشوری چند ملیتی بدل ساخته بود، و همچنین با تکیه به نظرات کائوتسکی طرح «حق ملل در تعیین سرنوشت خویش» را تدوین کرد. از 23 سپتامبر تا اول اکتبر 1913 نشست کمیته مرکزی حزب سوسیال دمکرات روسیه در لهستان تشکیل و طرحی را که لنین به مثابه «برنامه‌ی مارکسیست‌های روسیه» تهیه کرده بود، تصویب کرد. در اصل نهم این طرح به مسئله ملی اشاره شده است. در مصوبات این نشست «برابری کامل همه ملیت‌ها و زبان‌ها» تضمین شده است. در عین حال با هرگونه «زبان رسمی» در امپراتوری روسیه مخالفت شده و به ملیت‌هایی که در امپراتوری روسیه زندگی می‌کنند، قول داده شده است که خود می‌توانند زبان درسی مدارس مناطق مسکونی خود را تعیین کنند. علاوه بر آن قول داده شده است که سوسیال دمکرات‌ها پس از کسب قدرت سیاسی «در قانون اساسی ماده‌ای را خواهند گنجاند که بر مبنای آن هیچ ملیتی نسبت به ملیت‌های دیگر از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار نگردد». همچنین هر ملیتی می‌تواند «از استقلال منطقه‌ای و خودگردانی کاملاً دمکراتیک» برخوردار شود. در عین حال در همین طرح با ایجاد مدارس که در هر يك از آنان به زبان یکی از ملیت‌ها تدریس شود، به شدت مخالفت می‌شود و یهودان و خرده‌بورژوازی دیگر ملیت‌ها متهم می‌شوند که با طرح چنین خواسته‌هایی در پی انشقاق و تجزیه طبقه کارگر گام برمی‌دارند، زیرا منافع طبقه کارگر ایجاب می‌کند که همه ملیت‌هایی که در امپراتوری روسیه زندگی

می‌کنند، در يك سازمان سراسری متشکل گردند و پرولتاریای همه ملیت‌ها فقط در اتحاد و يكپارچگی می‌تواند به قدرت سیاسی دست یابد. در کنار این نکات نوشته شده است که سوسیال‌دمکرات‌ها باید از خواست ملیت‌ها مبنی بر جدائی و ایجاد دولتی مستقل از امپراتوری روسیه پشتیبانی کنند. در همین‌جا اشاره می‌شود که پشتیبانی از يك چنین خواستی به معنای صواب بودن طرح يك چنین خواستی نیست، زیرا این امر سبب پراکندگی پرولتاریا در کشورهای متعددی می‌گردد و مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را بسیار دشوارتر می‌سازد. پس حزب سوسیال‌دمکرات باید هنگام تصمیم گرفتن در این باره همیشه منافع پرولتاریا و پیشبرد مبارزه طبقاتی را در نظر داشته باشد. (21)

خلاصه آن که بلشویک‌ها پس از کسب قدرت سیاسی در روسیه نظریه دو نوع ملت را مطرح ساختند که عبارت بودند از «ملت بورژوائی» و «ملت سوسیالیستی». ملت بورژوائی بر شیوه تولید سرمایه‌داری اتکاء دارد و بهمین دلیل چنین ملتی به طبقات متخاصم و آشتی‌ناپذیر (Antagonismus) تقسیم می‌شود که مبارزه طبقاتی بازتاب همین تقسیم‌بندی در بطن ملت است. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم است، بورژوازی نیروی تعیین کننده در این روابط آنتاگونیستی طبقاتی را تشکیل می‌دهد و سرنوشت ملت را تعیین خواهد کرد. به این ترتیب تکامل ملت وابسته می‌شود به تکامل سرمایه‌داری و سیاستی که منافع بلاواسطه طبقه بورژوازی را بازتاب می‌دهد. تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری از انکشاف برخوردار است، بورژوازی می‌تواند چشم‌انداز ملت را تعیین کند و هنگامی که از رشد و پیشرفت برخوردار نباشد، چشم‌اندازهای بورژوائی نادرستی خود را نشان می‌دهند و توده‌های استثمارشونده درمی‌یابند که این چشم‌اندازها سرابی بیش نیستند و در این مرحله است که پرولتاریا به مثابه نیروی تعیین کننده گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم می‌تواند چشم‌انداز ملت خود را مطرح سازد که در آن آنتاگونیسم طبقات از بین می‌روند و ملت سوسیالیستی فقط و فقط از يك پاره، یعنی از انسان‌هائی تشکیل می‌شود که به هیچ قشر و طبقه اقتصادی وابسته نیستند. به عبارت دیگر، با پیروزی پرولتاریا در مبارزه سیاسی و کسب قدرت سیاسی، ملت بورژوائی می‌میرد و جای خود را به فراملت سوسیالیستی می‌دهد، زیرا ادامه حیات دولت سوسیالیستی در هر کشوری منوط به همکاری و همیاری و اتحاد پرولتاریا در عرصه جهانی است. بی‌دلیل نبود که مارکس و انگلس در مانیفست شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» را طرح کردند. چنین اتحادی ملت بورژوائی را از میان برمی‌دارد و «ملت جهانی» را جانشین آن می‌سازد.

ملیت (Nationlität)

واژه ملیت مصدر جعلی از واژه ملت است و قومیت معنی می‌دهد و مجموعه خصائص و صفات يك ملت را در بر می‌گیرد. ملیت در عین حال «به معنی تابعیت بکار می‌رود و آن رابطه‌ای است سیاسی که فردی را به دولتی مرتبط می‌سازد، بطوری که حقوق و تکالیف اصلی وی از همین رابطه ناشی می‌شود» (22). ملك الشعراى بهار نیز از این واژه در شعرهای خود بهره گرفته است تا بتواند وضعیت نوینی را که پس از پیروزی انقلاب مشروطه در ایران بوجود آمده بود، نمودار سازد. (23).

همانطور که گفتیم، منظور از ملیت آن است که در يك کشور چند ملت در کنار و با هم زندگی می‌کنند. در این حالت مهم آن است که هر خلقی بر اساس زبان، فرهنگ، تاریخ، دین و اقتصاد خویش توانسته باشد به آگاهی ملی دست یافته باشد، همچون سوئیس که در آن نخست سه کانتون برای آن که مناطق مسکونی‌شان مستعمره امپراتوری هابسبورگ اتریش نشود، در سال 1291 داوطلبانه با یکدیگر در کنفدراسیونی متحد شدند. پس از پیروزی آنها در جنگ علیه ارتش هابسبورگ به تدریج دیگر کانتون‌ها به این اتحادیه پیوستند و در عین حفظ استقلال درونی خویش، کشور سوئیس را بوجود آوردند.

دولت ملی (Nationalstaat)

دولت ملی دولت متعلق به يك ملت است. در دولت ملی با ترکیب جمعیت همگونی روبرو هستیم با زبان، تاریخ و فرهنگ و حتی در بیشتر موارد با دین مشترك. دولت ملی فقر در کشورهایی وجود دارد که در آن مردمی که دارای يك زبان واحد هستند، زندگی می‌کنند، همچون آلمان، ایرلند و یا انگلستان. از آنجا که در ایران با ملیتهای مختلف روبروئیم، بنابراین دولت ملی نمی‌تواند در این سرزمین وجود داشته باشد و یا متحقق گردد.

دولت ملیتی (Nationalitätenstaat)

دولت ملیتی دولتی است که در محدوده آن چندین ملیت در اتحاد با هم زندگی می‌کنند. در دولت ملیتی با جمعیتی ناهمگون روبرو می‌شویم که در موارد زیادی دارای زبان، تاریخ و فرهنگ مشترك نیستند و بلکه بخاطر شرائط تاریخی معینی حاضر شده‌اند با یکدیگر دولت واحدی را تشکیل دهند. بهترین نمونه دولت ملیتی، دولت سوئیس است. در محدوده دولت ملیتی هر گروه جمعیتی که دارای زبان، فرهنگ و تاریخ ویژه

خویش است، از استقلال نسبی برخوردار است و حکومت منطقه‌ای مستقل خود را تشکیل می‌دهد. بخاطر چند ملیتی بودن ایران، روشن است که تحقق دولت ملیتی باید هدف غائی کسانی باشد که در پی حفظ تمامیت ارضی ایران هستند. در این رابطه باید مناسباتی را در ایران بوجود آورد که همه ملیت‌های ساکن ایران بتوانند در عین حفظ استقلال درونی خویش به اتحادی داوطلبانه دست زنند و با هم دولت ملیتی مشترکی را بوجود آورند. با گسترش روند جهانی شدن سرمایه‌داری و تشکیل اتحادیه اروپا که از ژانویه 2007 از 27 کشور اروپائی تشکیل می‌شود، گرایش به‌سوی ایجاد دولت ملیتی گامی در جهت حرکت تاریخ است و سبب می‌شود تا ملیت‌های مختلف با هم اقتصاد کلانی را بوجود آورند که بهتر می‌تواند نیازهای منطقه‌ای، ملی و حتی ژئوپلیتیکی آنها را برآورده سازد.

اصل ملیتی (Nationalitätsprinzip)

بر مبنای این اصل که در سده 19 توسط جنبش‌های استقلال‌طلبی ملی بوجود آمد، هر ملتی باید در کشور جداگانه‌ای زندگی کند و دولت خود را تشکیل دهد. تاریخ نشان داده است در کشورهایی که چندین ملیت با یکدیگر زیسته‌اند، تحقق این خواسته بسیار دشوار و تقریباً غیرممکن است. بر اساس همین خواسته یوگسلاوی سابق از هم پاشید و با این حال در همه کشورهای جدید با اقلیت‌های ملی روبرو هستیم که خواهان پیوستن به کشورهای مجاوری هستند که در آنها خلق‌های اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دهند که این گروه‌ها به‌انها تعلق دارند. بطور مثال صرب‌هایی که در کشورهای هم‌مرز صربستان زندگی می‌کنند، خواهان پیوستن مناطق زیست خود به صربستان هستند و بر عکس.

خودآگاهی ملی (Nationalbewusstsein)

تا زمانی که جهان از ملت‌های مختلف تشکیل شده است، یعنی شیوه تولید سرمایه‌داری بر بازار جهانی مسلط است، ملت‌ها وجود خواهند داشت و در همین رابطه هر ملتی بنا بر شرائط جغرافیائی، تاریخی، فرهنگی، دینی و ... خود دارای خودآگاهی ملی ویژه خویش خواهد بود. خودآگاهی ملی هر ملتی خواست‌های مردمی را که در يك سرزمین واحد زندگی می‌کنند، بازتاب می‌دهد و در عین حال آشکار می‌سازد که این مردم در کدام مرحله از تکامل تاریخی قرار دارند.

عناصر عمده خودآگاهی ملی عبارتند از:

1- خود را به ملتی متعلق دانستن؛

2- از وضعیت درونی و بیرونی ملت خود با خبر بودن؛

3- و آگاه بودن از خواسته‌هایی که از این وضعیت عینی در زمینه‌های حقوقی ناشی می‌شوند و وظایفی که ملت باید برای تکامل آزادانه خود انجام دهد؛

4- آگاه بودن بر گزینش راه‌ها و هدف‌های مطلوب برای حل مشکلات عینی جامعه (ملت)؛

5- و این که برای تکامل ملت هر طبقه‌ای چه وظیفه‌ای را باید بر دوش گیرد؛

6- از گذشته و آینده ملت همچون احساسات ملی، غرور ملی و یا حتی شرم ملی و نیز دیگر اشکال روان- ملتی مانند اراده مقاومت ملی با خبر بودن.

اهمیت این عناصر در آن است که در جامعه طبقاتی خصلتی فراطبقاتی بخود می‌گیرند و چنین به نظر می‌رسد که طبقات استثمارکننده و استثمارشونده در رابطه با این عناصر دارای احساسات ملی همگون و مشترکی هستند. در عین حال وجود خودآگاهی ملی می‌تواند زمینه را برای پذیرش و احترام نهادن به خودآگاهی ملی ملت‌های دیگر فراهم آورد و از تحقق ملی‌گرایی افراطی و شوونیسم جلوگیری کند.

مسئله ملی (nationale Frage)

مسئله ملی محدوده زندگی اجتماعی، شرائط تکامل، حقوق و رابطه میان ملت‌ها را در بر می‌گیرد. مسئله ملی همزاد ملت است و همزمان با تحقق ملت در قالب ساختار و شکل تکامل اجتماعی بوجود می‌آید. مسئله ملی از لحظاتی Moment از زندگی اجتماعی همچون استقلال ملی، حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، وحدت ملی، برابری ملی، از میان برداشتن ستم ملی و امتیازهای ملی تشکیل می‌شود و روشن است که محتوای هر يك از این لحظات زندگی اجتماعی در رابطه با روند درجه تکامل واقعی اجتماعی قرار دارد و توسط شیوه تولید غالب تعیین می‌شود. بی‌دلیل نیست که مسئله ملی محتوای همه انقلاب‌های ضد استعماری، ضد امپریالیستی و «سوسیالیستی» را تعیین کرده است.

با این حال در رابطه با مسئله ملی با دوران‌های Epoche تاریخی متفاوتی روبرو می‌شویم. نخستین مرحله مربوط می‌شود به دورانی که در اروپا مبارزات ضد فئودالی وجود داشت و بورژوازی توانست با

بکارگیری مسئله ملی به سود خود توده‌ها را علیه فئودالیسم بسیج کند. در پایان این روند ملت‌ها در اروپا شکل گرفتند و حکومت‌های ملی جایگزین حکومت‌های فئودالی گشتند. در این دوران مبارزه بخاطر مسئله ملی همراه بود با مبارزه برای تحقق حکومت دمکراتیک و انقلاب‌های دمکراتیک اروپا این دو لحظه تاریخی را در هم ترکیب کرده بودند.

با پیدایش امپریالیسم دوران دیگری از مسئله ملی آغاز شد. در این دوران از یکسو با مبارزات استقلال‌طلبانه مستعمره‌های کشورهای امپریالیستی روبرو می‌شویم و از سوی دیگر جنگ میان کشورهای امپریالیستی بر سر تقسیم جهان بین خود خمیرمایه این دوران را مشخص می‌کند. دو جنگ جهانی امپریالیستی بر سر تقسیم جهان بین کشورهای متروپل سرمایه‌داری با زیرساختی امپریالیستی همراه است با مبارزات رهایی‌بخش مردمی که در مستعمره‌های کشورهای امپریالیستی بسر می‌برند. جنگ‌های امپریالیستی سبب ضعف درونی این کشورها گشت و همین امر به پیروزی جنبش‌های رهایی‌بخش مردمی که در مستعمرات زندگی می‌کردند، شتاب بخشید. از آنجا که در بیشتر کشورهای مستعمره شیوه تولید سرمایه‌داری هنوز به شیوه تولید غالب بدل نگشته بود و سرمایه‌داری به مثابه طبقه‌ای که بتواند مبارزه استقلال‌طلبانه و رهایی‌بخش را رهبری کند، هنوز بوجود نیامده بود، اما خرده‌بورژوازی رادیکال توانست با به راه انداختن جنبش‌های دهقانی رهبری جنبش‌های رهایی‌بخش در مستعمرات را بدست گیرد و بر حسب ترکیب دورنی‌اش، جنبش‌های رهایی‌بخش را به پیروزی رساند و حتی در بسیاری از کشورهای مستعمره حکومت‌های «سوسیالیستی» را متحقق گرداند که دارای سرشت کاملاً ضدسرمایه‌داری بودند و به همین دلیل منافع بورژوازی رادیکال را بهتر می‌توانستند متحقق سازند، زیرا خصلت ضدسرمایه‌داری این جنبش‌ها می‌توانست سبب بازتولید شیوه‌های تولید باستانی و از آن جمله شیوه تولید آسیائی گردد که وجه ممیزه آن تحقق دولت مرکزی قدر قدرت و استبدادی است.

ملی‌گرایی (Nationalismus)

مفاهیم ملت و دولت ملی مستقل عناصر ارزشی ایدئولوژی ملی‌گرایی را تشکیل می‌دهند. خودآگاهی ملی همراه با ملی‌گرایی عناصری هستند که با آن می‌توان گروه‌های بزرگی از مردم را جذب کرد و در یک سازمان سیاسی متحد ساخت که حساب خود را از دیگر سازمان‌های سیاسی برون‌مرزی جدا می‌سازد و می‌تواند در برابر آنها به مثابه دولتی مستقل ظاهر شود.

ملی‌گرائی ایدئولوژی‌ای است که هم‌زمان با پیدایش سرمایه‌داری بوجود آمد و دولت‌های سرمایه‌داری با بهره‌گیری از این ایدئولوژی سیاستی را مبنی بر جداسازی ملت خودی از دیگر ملت‌ها بکار گرفتند. هدف ملی‌گرائی آن است که برای مردمی که در يك کشور می‌زیند، روشن سازد که دارای منافع و خواست‌های مشترك هستند و این منافع و خواست‌ها در تضاد با منافع و خواست‌های ملت‌های دیگر قرار دارد و برای تحقق آن خواست‌ها و منافع باید پیوندهای درونی خود را مستحکم‌تر سازند تا بتوانند در برابر دشمنان خارجی که منافع و خواست‌های ملی آنان را تهدید می‌کنند، بهتر مقاومت کنند. روشن است که در کشورهای سرمایه‌داری خواست‌ها و منافع طبقه حاکم، یعنی بورژوائی به‌منافع و خواست‌های کل ملت بدل می‌گردد. با نگرش به‌تاریخ می‌توان دریافت که سرمایه‌داری اروپا کوشید با دامن زدن به ملی‌گرائی از ورود رقیبان خارجی به بازار داخلی سرزمین خود جلوگیری کند.

تا زمانی که جنبش‌های دمکراتیک در کشورهای سرمایه‌داری نیرومند است، ملی‌گرائی بورژوائی می‌تواند کم و بیش نقشی پیشرونده بر عهده گیرد و موجب پیشرفت تولید و بهتر شدن شرائط زیست توده مردم گردد.

شوونیسم شکل افراطی ملی‌گرائی است و بر اساس این ایدئولوژی ملت خودی به پدیده‌ای مطلق بدل می‌گردد و برای حفظ موجودیت خود می‌تواند موجودیت دیگر ملت‌ها را مورد تهدید قرار دهد. نازیسم در آلمان افراطی‌ترین شکل از شوونیسم، یعنی ملی‌گرائی افراطی را نمودار ساخت که نژاد آلمانی را نژاد برتر می‌دانست و بر این باور بود که این نژاد برتر باید رهبری جهان را در دست گیرد و ملت‌های دیگر را مطیع و منقاد خود سازد.

اقلیت‌های ملی (nationale Minderheit)

در بسیاری از کشورهای جهان ملت از يك گروه انسانی (خلقی) که دارای نژاد، زبان، فرهنگ، تاریخ و دین مشترك می‌باشند، تشکیل نشده است و به‌همین دلیل در بیشتر کشورها با اقلیت‌های ملی که دارای ملیت‌های (Nationalität) متفاوت هستند، روبرو می‌شویم. در کشورهای دمکراتیک سرمایه‌داری اقلیت‌های ملی دارای حقوق ویژه خویشند و می‌توانند در کنار زبان رسمی کشور، زبان‌های خود را در مدارس بیاموزند و اگر نیروی عمده‌ای را در جامعه تشکیل دهند، در آن‌صورت در يك کشور می‌تواند چند زبان رسمی وجود داشته باشد، همچون سوئیس که در آنجا زبان‌های آلمانی، فرانسوی، ایتالیائی و رتورومانی (Rätoromanisch) زبان‌های اداری (رسمی) کشورند و یا در بلژیک که

زبان‌های فرانسوی، هلندی و آلمانی زبان‌های اداری (رسمی) هستند. در آلمان با آن که اقلیت‌های ملی دانمارکی، هلندی، لهستانی، صربی و ترک ... وجود دارند، لیکن زبان رسمی در این کشور زبان آلمانی است، زیرا این اقلیت‌های ملی بسیار کوچکند و به‌همین دلیل رسمی ساختن زبان‌ها سبب مخارج بسیار گزافی خواهد شد. با این حال در آلمان مدارس زبان‌های دانمارکی، هلندی حتی ترکی و فارسی می‌توانند در کنار زبان آلمانی تدریس شوند. در ایالت شلسویگ هلشتاین (Schleswig-Holstein) که با دانمارک هم‌مرز است، حتی اقلیت دانمارکی می‌تواند با بهره‌گیری از قوانین انتخابات ویژه خویش، در مجلس ایالتی نمایندگان خود را داشته باشد.

با این حال مسئله اقلیت‌های ملی در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری که دارای حکومت‌های دمکراتیک هستند، هنوز حل نشده است. بطور مثال در ایالت ایرلند شمالی که یکی از ایالت‌های کشور بریتانیا را تشکیل می‌دهد، اکثریت پروتستانت این ایالت خود را جزئی از سرزمین بریتانیا می‌داند، در حالی که اقلیت کاتولیک خواهان پیوستن این ایالت به کشور ایرلند است که اکثریت مردم آن پیرو کلیسای کاتولیک هستند. در اسپانیا بخشی از مردم باسک خواهان جدائی از اسپانیا و تشکیل دولت مستقل خود هستند. همچنین در فرانسه بخشی از مردم جزیره کُرس که زادگاه ناپلئون بناپارت است، خواهان جدائی از این کشور و تشکیل دولت مستقل خود هستند. با آن که قانون اساسی انقلاب مشروطه و حتی قانون اساسی انقلاب 1357 راه حل‌هایی برای حل مسئله ملی در ایران ارائه داده‌اند، اما هنوز برای حل این معضل گام‌های عملی ضروری برداشته نشده‌اند.

فدرالیسم (Föederalismus)

فدرالیسم واژه‌ای فرانسوی است که ریشه لاتینی آن (foedus) می‌شود که عبارت است از «اتحاد» و یا «قرارداد دولتی». فدرالیسم نوعی اصل شکل‌دهی دولتی است که بر حسب آن قهر بالاتر را در اختیار دولت مرکزی قرار می‌دهد و بر این باور است که دولت مرکزی باید فقط آن بخش از قهر فراتر را که مجموعه جامعه را در بر می‌گیرد، سازماندهی کند و آن بخش از قهر فروتر که تنها بخشی از جامعه را در بر می‌گیرد، باید توسط همان بخش از جامعه سازماندهی شود. فدرالیسم دارای اشکال مختلف است که عبارتند از: اتحادیه دولتها (کنفدراسیون) که در آمریکا طی سال‌های 87-1778 تحقق یافت. اتحادیه آلمان که طی سال‌های 66-1815 بوجود آمد. در اتحادیه‌های فدرالیستی استقلال دولت‌های تشکیل دهنده کنفدراسیون (اتحادیه) خدشه‌ناپذیر

باقی می‌ماند. در این ساختار قهر دولتی مشترك تحقق نمی‌یابد، اما با این حال يك چنین اتحادیه‌ای بطور عینی نوعی رابطه در حقوق بین‌الملل را بوجود می‌آورد. بهترین شکل فدرالیسم تحقق دولت فدرال است که از دولت‌های عضو يك اتحادیه تشکیل می‌شود که با یکدیگر دولت مرکزی مشترکی را بوجود می‌آورند. چنین شکلی از دولت فدرال در سوئیس، ایالات متحده آمریکا، آلمان فدرال، اتریش و ... وجود دارد.

در فدرالیسم دولت مرکزی جای خود را به اتحادیه دولت‌ها و یا ایالات می‌دهد و در نتیجه فقط آن بخش از قدرت فراتر نزد دولت مرکزی باقی می‌ماند که مربوط به منافع جمعی می‌شود، همچون سیاست خارجی، ارتش که وظیفه دفاع از مرزهای مشترك را دارد، برنامه‌ریزی اقتصاد کلان، اداره بانک مرکزی، پلیس مرکزی، اداره و تنظیم سیستم قضائی کشور و غیره. در فدرالیسم قدرت دولتی سرشکن می‌شود و در سطوح مختلف تمرکز می‌یابد. با این‌حال در کشورهایی چون ایران که تا کنون دارای حکومت‌های مرکزی نیرومند بودند، تحقق حکومت فدرال می‌تواند با خطر تجزیه و پراکندگی نیروهای پیشرو روبرو گردد، امری که در نهایت می‌تواند موجب تجزیه کشور شود. (24)

یادداشت‌ها :

- رجوع شود به سایت‌های اینترنتی سازمان ملل و بانک جهانی
- رجوع شود به der Fischer Weltalemanach، سال 2006
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»، جلد اول، صفحه 19 به بعد
- رجوع شود به «فرهنگ‌های دهخدا و معین»
- رجوع شود به «فرهنگ کامل فارسی- آلمانی»، تألیف بزرگ علوی و یونکر
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا». این اشعار از رودکی هستند: «گرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی- تا خلق جهان را بفکندی بخلالوش» و یا «تا کی گوئی که خلق گیتی- در هستی و نیستی لئیم اند؟»
- رجوع شود به: “Kleines politisches Wörterbuch”, Dietz Verlag, Berlin, 1967
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»، به نقل از «تاریخ قم»، صفحه 66
- شعر معروف حافظ چنین است: «جنگ هفتاد و دو ملت، همه را عذر بنه- چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند»
- رجوع شود به «فرهنگ دهخدا»

▪ رجوع شود به کتاب J. Hobsbawn, "Nationen und Nationalismus, Mythos und Realität seit 1780", München, 1996

▪ رجوع شود به «ترمینولوژی حقوق»، تألیف دکتر جعفری لنگرودی.
همانجا

همانجا

▪ رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد 4، صفحه‌های 466-467
همانجا، صفحه 465

▪ رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، ترجمه به فارسی، چاپ پکن، صفحه 40

▪ رجوع شود به «مانیفست کمونیست»، نوشته مارکس و انگلس، مجموعه آثار به زبان آلمانی، جلد 4، صفحه 479

▪ مجموعه آثار لینن به آلمانی، «درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها»، جلد 20، صفحات 399-400
همانجا، صفحه 400

▪ مجموعه آثار لینن به آلمانی، جلد 19، صفحات 417-422

▪ رجوع شود به «ترمینولوژی حقوق»، تألیف دکتر جعفری لنگرودی

▪ این شعر از ملک‌الشعرای بهار است: «نه شیوة ملیت و نه رسم تمدن- نه رابطه طایفه، نه قاعده حی»

▪ همچنین برای توضیح مفاهیم بالا از کتاب‌های زیر بهره گرفته شده است:

1. J. Hobsbawm: Nationen und Nationalismus, Mythos und Realität seit 1780, München, 1996

Mythos und Nation, Herausgeber H. Berding, Frankfurt am Main, 1996

Schulze, Hagen: Staat und Nation in der europäischen Geschichte, München, 1999

1. Kilper. und R. Lhotta: Föderalismus in der Bundesrepublik Deutschland, Eine Einführung, Verlag Opladen, 1996

2. Laufer, H und T. Fischer: Föderalismus als Struktur. Prinzip für die Europa, Verlag Union, 1996

Föderalismus in Deutschland, Herausgeber K. Eckart und H.

Jenkis, Berlin 2001